

آنان که در مناقب ارباب ظلم و جور
مدح رسا و حرف دل آویز گفته اند
توماری از فتوت و شرحی معدلت
دروصف هرستمگروخونریز گفته اند
کج طبع بوده اند و طمعکار و چاپلوس
زانرو دروغ مصلحت آمیز گفته اند

صحبتی با آقای علی امیری

بخش اول

تحلیل چیست و تحلیل گر کیست؟

نوشته : از احمد علی پیمان

این روزها القاب "تحلیل گر"، "نویسنده"، "محقق"، "پژوهشگر" راز زیادی بینیم. اینها در موازات القاب "استاد"، "مورخ"، "ادیب"، "ملک الشعرا" و حتی "دانشمند" و "اکادمیسین" پیش روی نام افراد ظاهر میشوند. دستگیر پنجشیری، اعظم سیستانی و... غیره را ببینید و رتبه علمی اکادمیسین بودن را.

به مسخره گرفتن مدارج علمی با کودتای هفت ثور شروع گردید. خلق و پرچم آنرا به خاطر تکافوی خلاهای سیاسی، تشکیلاتی و فکری شان بکار گرفتند. آنها هر باسوادویی سواد را "اکادمیسین"، "پوهاند"، "ملک الشعرا" و غیره ساختند. اما وقتی مجاهدین بر سر قدرت رسیدند، نسخه دیگر این مسخره گی را به صحنه آوردند. آنها القاب "امیر"، "امر"، "جنرال"، "استاد" و غیره را بین افراد توزیع کردند. چنانچه یک سال بعد از تصرف قدرت دولتی افغانستان پراز "امیر"، "جنرال" و "استاد" شده بود که از اهالی کابل "دعای قنوت" امتحان می گرفتند و یا بر سر مخالفین شان میخ می کوبیدند.

حمل القاب و لو القاب علمی درجه تفاوت زندگی و نفوذ اجتماعی حمل کننده را با طبقه کارگر و توده های زحمتکش بدون القاب میرسانند. هر لقب از نظر علمی- تاریخی بیانگر تقسیم کار در جامعه است. از جایی که سرمایه داری تضادهای طبقاتی را به عالی ترین مرحله ممکن آن ارتقا میدهد، این القاب بیانگر انکشاف تضادهای کار "یدی" و "فکری" در جامعه میباشد. کسی که یک لقب را بانامش پیوند میدهد، اعلان میکند که از طبقه کارگر و سایر اقشار زحمتکش "بالا تر" است.

در جامعه فئودالی افغانستان بعد از نابودی نظام کاستی طبقات استثمارگر که نمیخواستند بایرده ها، سرف هاور عایای معمولی اشتباه شوند به دودسته تقسیم شده بودند که یکی بالقاب "شاه"، "شهباز"، "شاهدخت"

"خان"، "میر"، "ملک"، "ارباب" و غیره و دیگری با القاب "سید"، "خواجه"، "ایشان"، "حضرت"، "پیر"، "ملا"، "امام" و خود را بر برده ها، سرف ها و رعایا تحمیل میکردند. همانگونه که در بالا اشاره کردیم، القاب بیانگر موقعیت اجتماعی حمل کننده اش را میسرساند و از تضاد کار فکری و کاریدی نمایندگی میکند، از نظر تاریخی باریختن خون هزاران انسان بر جامعه و ذهن انسان مظلوم تحمیل گردیده اند.

متخصصین جامعه شناسی و کرکترشناسی اجتماعی امریکا و اروپا این مسایل را بصورت دقیق در کشورهای تحت مستعمره شان زیر نظر دارند، و از آنها به نفع خود استفاده میکنند. اگر بتاریخ مراجعه کنیم می بینیم که استعمار انگلیس در هندوستان تمام ساختار تولید و مبادله جامعه ماقبل کمپنی هند شرقی را ویران ساختند اما به نظام قدرت نواب ها، راج ها و مهاراج ها و خادمین خدایان هندو دست نزدند. آنها میدانند که القاب در سیطره حکمروائی دیدگاه سرمایه داری در خدمت سرمایه داری اند. به همین دلیل آنها بعد از برافغانستان برای قدرانی از میرزاهای فرمایش نویس شان القاب مختلف ابداع کردند که "تحلیلگر" یکی از آنها میباشد. انقلاب

یکی از "تحلیلگر" ان همین دوره آقای علی امیری است. علی امیری "استاد" دانشگاه ابن سینا در کابل میباشد. او در این اواخر نوشته ای راتحت عنوان "شعله جاوید، خاکستر بجا مانده از مائوئیزم افغانی" در وب سایت بی.بی.سی. به نشر سپرده و در آن نوشته از مائوئیزم افغانی "تحلیلی" ارائه کرده است. من نمیخواهم از مائوئیزم و اینکه علم انقلاب و جنبش طبقه کارگر نمیتواند "افغانی" و "ایرانی" باشد در اینجا حرف بزنم، زیرا میدانم که افرادی که بمراتب بهتر از من میتوانند اینکار را بکنند، به آن خواهند پرداخت. اما میخواهم با آقای علی امیری بر روی این مطلب حرف بزنم که وقتی آدم لقب "تحلیل گر" و "استاد" را حمل میکند، یک وظیفه بزرگ و بامسئولیت راپیش روی خود میگذارد. و وقتی یک "تحلیلگر" و "استاد" از حنجره استعمار انگلیس "حرف" می زند، آدرسش مشخص است.

آقای امیری یکی از آنهایی است که احتمالاً پدر و مادرش در زمان اشغال افغانستان به واسطه نیروهای اتحاد شوروی به ایران پناه برده و او در آنجا درس خوانده است. در ایران هر کس نمیتوانست درس بخواند زیرا از یکطرف هر طفل مجبور بود هوست که به شکلی از اشکال پدر و مادرش را کمک کند؛ ثانیاً، پسران کسانی که بایک آخذ با قدرت رابطه نمیداشت و یایکی از سران حزب وحدت اسلامی سفارش او را بمثابه نور چشمی فلان خانواده" قابل اعتماد و پیرو ولایت "نمیگردد، "نور چشمی" و اردمدرسه نمیشد اگر هم میشد از صنف ششم ببعدمشکل داشت. اما علی امیری دریکی از دانشگاه های ایران تحصیل کرده و از این جا میتوان دید که "تحلیل" او در مورد "مائوئیزم افغانی" با چه انگیزه ها و اغراض دیدگاهی و فکری همراه است. اما من باز هم بر روی این اغراض و انگیزه ها حرف نمی زنم و حتی دیدگاه "التقاطی اشراقی لنگان" او را بیبحث نمیگیرم و فقط میخواهم او را به این مسئله واقف سازم که "تحلیل چیست" و چه مقدمات و ضروریات بلا استتکاف را تقاضا میکند.

تحلیل چیست؟

باری، "تحلیل چپست" و "گزارش" کدام است؟ افرادی خواهندگفت که "تحلیل از یک رشته علوم تا رشته دیگر فرق" میکند. اما این حکم نادرست است. اگر قرار باشد که بامتدولوژی (تقرب جستن به حقیقت با تئوری علمی) و پرنسیپ های تجربی (امپیری) و ابژکتیف تحلیل کنیم، آنوقت تحلیل یک مسئله اجتماعی بایک موضوع علوم طبیعی هیچ تفاوت اساسی ندارد. برای هر دو باید داده های اولیه را گردآوری کرد و در جمع آوری داده ها از متد علمی استفاده نمود، و سپس هر دو را با تئوری های علوم بطور سیستماتیک تجزیه کرد، قوانین و روابط حاکم میان اجزا را پیدا و ارتباطات یک بایک و "یک باکل" را تعیین نمود، وظایف، شیوه عمل، افزایش و زوال هر جز را دریافت کرد و از همه مهمتر اینکه در تمام این پروسه ها "احساسات، عواطف و نظرات" خود را در کار شامل نساخت.

وقتی ما احساسات، نظرات، و عواطف خود را در این پروسه شامل سازیم، اگر موضوع تحلیل یک مسئله اجتماعی باشد، تحلیل ما به یک مقاله سیاسی تبدیل میشود و اگر موضوع مورد بحث یک مسئله علوم طبیعی باشد، ما از تحلیلی که انجام داده ایم، به استنتاج درست نمیرسیم. به همین لحاظ آدمی که قصد تحلیل کردن را دارد، در اول باید فیصله کند که برای چه تحلیل میکند؟ میخواهد با تحلیلش چه کاری را انجام بدهد؟ و از انجام دادن آن کار به چه نتایجی دست یابد و خود از آن چه سودی ببرد؟

یک مثال از علوم طبیعی:

کسی میخواهد یک توتو سنگی را که از کوتل حاجی گگ آورده مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. سوال او اینست که در سنگ مذکور چه مقدار آهن وجود دارد؟

در اینجا دو نوع "تحلیلگر" میتوانیم داشته باشیم، یک تحلیلگر آگاه، با شخصیت فنی و متعهد به قوانین علوم که بخوبی با حیط اسباب دریافت حقیقت می نگرند و بخود نقش بیشتر از یک یابنده بیغرض را نمیدهد. او آگاه است که اگر اغراض و انگیزه هایش را در معادله شامل کند "حقیقت تغییر نمیکند".

تحلیل گرثانی آدم ابتدائی، فاقد شخصیت فنی و ناآگاه از پرنسیپ های پژوهش و تحلیل که نمی تواند پژوهش و تحلیل را با نظرات، احساسات، انگیزه ها و اغراض فردی اش آلوده نسازد. او اگر فطر تا آدم مغرض و دارای انگیزه های شیطانی هم نباشد، در اینجا به یک آدم مغرض و بی پرنسیپ تبدیل میشود.

تحلیل گر اولی که یک ساینست با شخصیت است، سنگ را در یک بیکر شیشه ای پر از آب می اندازد و مقدار آب خارج شده را اندازه میکند و سپس سنگ را وزن میکند و از این طریق ثقلت و وزن مخصوص آنرا بدست می آورد. اگر چند تئوری وزن مخصوص تا اندازه ای میگوید که "سنگ چه نوع سنگ است" اما او میدان این فقط یک بخش از حقیقت است و نمیتواند حقایق دیگر نهفته در سنگ را بیان کند. اگر او به این نتیجه گیری اکتفا ورزد، به آدم بی حوصله، سهل انگار و بی پرنسیپ تبدیل میشود که متدولوژی علمی را کنار گذاشته و به نتایج آپراوریستی بسنده کرده است. پژوهشگران و تحلیلگران دیگر وقتی به پروسه کار و استنتاجی که از کارش گرفته، برخوردار میکنند و او را به حیط شخصی که دیسیپلین آموزش و آموزش را بکار بستن "بخود تعلیم نداده و" الله توکلی و شانسی دیپلوم گرفته است "درمی یابند. نتیجه

گیری های اوبعداز تعین ثقلت، بقیه همه پادرواوحدسیاتی اندکه اوباواژه های "آبدار" ودهن پرکن بیان کرده است. چنین کسی بیشترشارلاتان است تاپژوهشگریاتحلیلگروانظرآگاهی درچنان سطحی فقرو فلاکت دانش قراردادکه نمیداندعلوم با"ظن وگمان" اولیه وابتدائی کارنمیکندبلکه مرزهای دقیق ویک به یک راخواهان است. آقای علی امیری که شایددرتمام زندگی اش یک تحلیل به معنی واقعی کلمه و یایک پژوهش باوزن و ارزش علمی راانجام نداده باشدازاین موضوع نیزآگاهی نداردوبهمین دلیل خصلت سیاست علمی جنبش دموکراتیک نوین افغانستان(شعله جاوید)را"ناب گرائی" میخواندومورد نکوهش قرارمیدهد.

تحلیل گرائی پیش میرود زیرا میدانند که وظیفه او با تحلیل کامل سنگ و تشخیص اجزای ترکیبی، روابط مالیکولی، زمان به وجودآمدن، شرایط به وجودآمدن، انرژی تجزیه به عناصرو... غیره آن تمام میشودنه پیش ازآن. یعنی اووظیفه دارد تعین کند که چه قوانینی برجذب و دفع مالیکیول های آن حاکم وچطوراین ترکیب مالیکیولی به وجودآمده، فشار ثابت وپروسه کریستالیزاسیون درآن چگونه بوده و تحت کدام درجه حرارت میتوان آنهارا درهم شکست وکدام درجه برودت و انقباض میتواند آنرا ازهم مجزاسازد.

برای انجام چنین کاری اوبه چندچیزضرورت دارد: 1) تئوری های علمی موادشناسی، شیمی وزمین شناسی. 2) وسایط واسباب لابراتواری. 3) درک روشن وواضح ازتاریخ دینامیزم پلات تک تونیک و تجزیه وترکیب قشرها ولایه های زمین درادوارمختلف. 4) دانش، مهارت، شخصیت و صداقت علمی. بدون این چهارچیزاوبه هیچ صورتی نمیتواندآن توتیه سنگ راتحلیل کندوبه نتیجه گیری درستی از تحلیلش برسد. اماتحلیلگردومی که ممکنست دیپلوم، لابراتوارمجزو غیره را دراختیارداشته باشد، به دلیل نداشتن شخصیت علمی وانضباط فکری و دیسیپلین آگاهانه، هیچ زمانی نمیتواندبه یک تحلیلگر قابل حسابی مبدل شود وازشارلاتانیزم فاصله بگیرد. به اینصورت یک تحلیلگرو محقق، پژوهشگرو ساینتیست درگام اول بایدهم فطرتاوهم از نظر دیدگاهی شخصیت تحلیل و پژوهشگری راداراباشد.

یک مثال از علوم اجتماعی

فرض کنیدخانم سیماسمیریا آقای محقق به آقای علی امیری میگویدکه تحلیل کندکدام شعارهای انتخاباتی موردپسندمردم است تاکاندیدای مورد نظر آنها آن شعارهاراعلم کرده ودرانتخابات ریاست جمهوری برنده شود. درجریان تحقیقات وجمع آوری احصائیه ها آقای علی امیری متوجه میشودکه افرادمختلف خواست های مختلف دارند، برخی خارج شدن کامل نیروهای خارجی از افغانستان رامیطلبند، برخی برقراری یک رژیم عاری ازفساد، ارتشواقبیله بازی، محاکمه جنایتکاران خلقی- پرچمی و جهادی، بعضی هامبارزه باباندهای جنایت کاری که مشغول اختطاف اطفال ودست اندرکارتجارت اعضای بدن آنها میباشند- را می طلبند. عده ای میخواهند که امنیت برقرارشود، باتولیدموادمخدر مبارزه صورت گیرد، یک بخش میخواهندکه به معتادان کمک شود، وقسمتی هم میگویندکه برای صلح باطالبان اقدامات صورت گیردو... قس علیهذا.

آقای علی امیری به حیث محقق و تحلیل‌گر و در جامعه می‌شود و عده ای از مکتب خوانده ها و افراد باسواد را استخدام می‌کند و سولاتی را از قبیل آنچه در بالا ذکر شد بر روی کاغذ می‌آورد و افرادش را در پوهنتون مرکزی کابل، و دانشگاه های دیگر، مرکز شهر، و جاهای شلوغ می‌فرستد و به آنها می‌گوید که فوراً به ما صدقات خانه پوری کرده و برگردانند. فرض کنید او 20 نفر را در 20 شهر افغانستان استخدام کرده و هر کدام این 20 پرسشگر با 50 نفر مصاحبه کرده است که در مجموع 20000 نفر می‌شود. این گام اول در راه تحلیل یک قضیه اجتماعی است. در این جافرض می‌کنیم افراد پرسشگر انتخاب شده افرادی اند که مهارت و فن پرسش را بگونه ای انجام می‌دهند که 95% پاسخگویان حرف دل شان را بگویند. حالا آقای امیری پشت میز "تحلیل" اش می‌نشیند و تحلیل می‌کند. او در گام اول کته گوری های مربوط به خواست های ایشعار های انتخاباتی را حساب می‌کند و فیصدی هر کدام آنها را تعیین مینماید. مثلاً: درمی‌یابد که 60% مردم افغانستان خواهان اخراج کامل و فوری نیروهای خارجی از افغانستان می‌باشند. 40% آنها خواست های دیگر دارند. حالا آقای امیری می‌رود و به خانم سیماسمرویا آقای محقق می‌گوید که مسئله از چه قرار است. فرض کنید کاندیدای مورد نظر آقای محقق یا خانم سیماسمرویا همان شعارها را بالا می‌کند که آقای علی امیری آنها را تجویز کرده بود و در انتخابات شکست می‌خورد. مشکل اساسی در کجا بوده است؟ آیا آقای امیری توانسته بود حقیقت را کشف کند؟ نه. او مانند "سازمان انقلابی افغانستان" که در برنامه اش به طور انتزاعی فیصدی های مالکین زمین را از مقاله اعظم سیستانی کاپی کرده و گزارش می‌دهد، نتوانسته بود حقیقت را کشف کند. زیرا کشف حقیقت قبل از آنکه به مهارت فرد و اسباب پژوهش تعلق داشته باشد به دیدگاه و خط فکری فرد تعلق دارد. آنچه او دریافته بود یک بخش از حقیقت بود نه حقیقت تعیین کننده. او که دیدگاه دست یافتن به حقیقت را ندارد همان زاویه کوچکی از حقیقت را به حیث کل حقیقت به کاندیدای مورد نظر فرمایش دهندگانش توصیه کرده بود. این متدولوژی راطوری که در بالا هم تذکر دادیم در فلسفه "اپریوریزم" می‌گویند. اپریوریزم A-priorism شعبه ای از طرز تفکر "پراگماتیسم" است که سرانجام به پرتگاه شکست منتهی می‌شود.

برای آنکه آقای امیری می‌توانست تحلیلگر خوبی باشد، به چند چیز ضرورت داشت: (1) آگاهی به متدولوژی یا داشتن دیدگاه فلسفی علمی. اما او این دیدار را بسخره می‌گرداند و آنرا "ایدئولوژی" می‌خواند و داشتن ایدئولوژی علمی را مخصوص مارکسیست ها میدانند. در حالیکه هر طبقه در جامعه ایدئولوژی یادیدگاه خود را به جهان و امورات جامعه دارد و داشتن ایدئولوژی خاص مارکسیست هانیست. مخالفت با داشتن ایدئولوژی خود یک ایدئولوژی است. (2) داشتن آگاهی علمی یعنی آگاه بودن به تئوری های کرکترشناسی اجتماعی و از آن جمله تئوری های پیرجنومتریکی یا تعیین مرکز ثقل خواست افراد در جامعه، تئوری مومنت دوم خواست یا تعیین مرکز ثقل- مرکز ثقل خواست ها یک شعار عمومی انتخابات. (3) تئوری تعیین سمت حرکت خواست ها و فاکتور زمان در تعیین کرکتر اجتماعی و محاسبه امیدواری های (Mathematical Expectation). (4) بیرون کشیدن استنتاج از تمام اینها بدون دخالت دادن احساسات، غرایض و انگیزه های خودش. به ایندلیل می‌بینیم که کوتاهی همه جانبه آقای امیری به

کاری که بعهدہ اش سپرده شدہ بود، موجب شکست کاندیدای مورد نظر فرمایش دهندگان او شدہ است.

به اینصورت می بینیم کہ وقتی لقب تحلیل گررپیش روی نام مامی نویسیم مسئولیت بزرگی را بردوش میگیریم. یاواقعاصلاحیت، آگاهی وفہم تحلیل کردن را داریم وبا حوصلہ تخصصی می نشینیم پروسہ ہارایک بہ یک ردیف میکنیم، دانش واندوختہ های علمی مارابہ کمک وسایل محاسباتی الکترونیکی بکارمی اندازیم،نرابادوستان وآشنایان باصلاحیت ومتخصص مادرمیان میگذاریم،نظرات آنہارادرزمینہ میپرسیم، انتقادات وتوصیہ های شان رامدنظرمیگیریم وبرای حل مشکل پاسخ ارائه میکنیم. یااینکہ مانندپالان دوزانی کہ تصور میکنند خیاط اند، پشت کامپیوترمان می نشینیم ومقالہ های کشالہ داری رامی نویسیم، واژہ های راکہ درذہن ماجورمی آیندوفکر میکنیم کہ آنہا"پدر طرف مقابل رادرمی آورند"درجملہ استعمال میکنیم ودرآن چندلغت مشکل راماوند"نوستالژی"می گنجانیم وبہ بی.بی.سی. میفرستیم. بی.بی.سی.کہ درپراگندگی نظرات مردم افغانستان وخصوصت ہر فردباجریان های فکری مترقی وبیشروضدتجاوزواشغالگری نفع دارد، با کمال خرسندی"مقالہ" مارا بہ نشر می سپاردو خودماراباواژہ های"نویسنده"و"تحلیلگر"پاداش میدہدولی ماخودچہ کردہ ایم؟مابا مقالہ ماخودرا درافکارآنہائی کہ ازمسایل آگاہ اندبہ یکClown یامسخرہ بیچارہ ای تبدیل کردہ ایم کہ قابل ترحم میباشد. پایان بخش اول